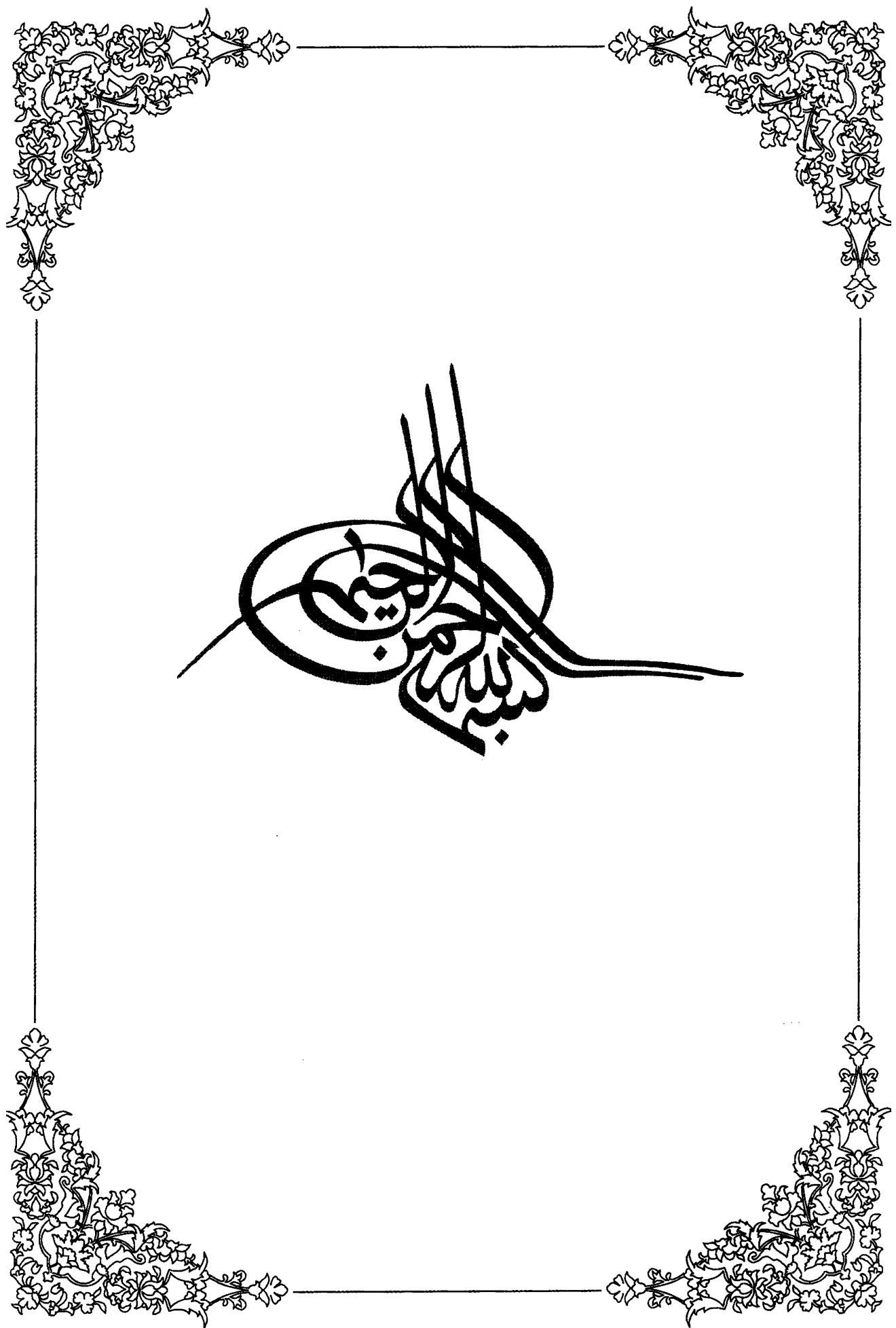


کلمات سعد

بوستان، گلستان، قصائد، غزلیات، قطعات،
رسائل و حسنیات



با اهتمام: محمد علی فروغی



کلیات سعد

گلستان، بوستان، عزیات، قصائد، قطعات،
رسائل و هنریات

از روی
قدیم‌ترین نسخه‌های موجود

به اهتمام
محمد علی فروغی



انتشارات زوار

سعدی، مصلح بن عبدالله، ۶۹۱ ق. -

[کلیات]

کلیات سعدی؛ گلستان، بوستان، غزلیات، قصائد،
قطعات، رسائل و هزلیات از روی قدیم‌ترین نسخه‌های موجود /
به اهتمام محمد علی فروغی. - تهران: زوار، ۱۳۸۱.
۱۱۴۷ ص.

ISBN 964 - 401 - 123 - 6

فهرستنويسي براساس اطلاعات فيپا.
نمایه.

۱. شعر فارسي - قرن ۷ ق. ۲. نثر فارسي - قرن ۷ ق.
الف. فروغى، محمد على، ۱۳۲۱-۱۲۵۴، مصحح. ب. عنوان.

۱/۳۱ PIR ۵۲۰۰
۵۵۴ س ۱۳۸۱
۱۳۸۱

۱۴۲۰۲ - م ۸۱

كتابخانه ملي ايران



انتشارات زوار

❖ کلیات سعدی ❖

❖ به تصحیح / محمد علی فروغی ❖

❖ نوبت چاپ / سوم ۱۳۸۵ ❖

❖ شمارگان / ۴۱۰۰ جلد ❖

❖ حروفچینی و آماده‌سازی چاپ / شرکت قلم ❖

❖ چاپ / خاشع ❖

❖ شابک / ۶-۱۲۳-۴۰۱-۹۶۴ ❖

❖ کلیه حقوق طبع و نشر محفوظ و مخصوص ناشر است. ❖

تهران: خیابان انقلاب؛ خیابان دوازدهم فروردین؛ نبش شهید نظری؛ پلاک ۲۳

تلفن: ۰۳-۶۶۴۶۲۵ - ۶۶۴۸۳۴۲۳ نمبر: ۶۶۴۸۳۴۲۴

فهرست مادرجات

| | |
|---|----------------|
| ١ | دیباچه |
| ٥ | سعدي و آثار او |

هزلیات

| | |
|-----|--------------------------------|
| ٩٧٣ | خیثات و مجالس الهزل |
| ٩٧٥ | شعار |
| ٩٨٩ | المجالس فی الهزل والمطایبات |
| ٩٨٩ | المجلس الاول |
| ٩٩٢ | المجلس الثاني |
| ٩٩٤ | المجلس الثالث |
| ٩٩٧ | المضحكات |
| ٩٩٩ | بعضی از لغات هزلیات و معانی آن |

دیباچه

سعدی شیرازی (تولّد در سال ۶۰۶ و وفات در ۶۹۱ یا ۶۹۴ ه. ق. شیراز). مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی، یکی از نوایع کمنظیر و برجسته‌ی ایرانی در قلمرو شعر و نثر ادب فارسی است.

این شاعر و نویسنده‌ی بلندپایه‌ی ایرانی در سال ۶۰۶ هجری قمری در خاندانی که از «عالمان دین» بودند در شیراز پا به عرصه‌ی وجود گذاشت:

همه‌ی قبیله‌ی من عالمان دین بوده‌اند
سعدی بدان گونه که خود بیان داشته، نخستین مراحل تعلیم و تربیتش، تحت نظر پدر انجام گرفت و از هدایت و آموزش او برخوردار گشت:

ز عهد پدر یاد دارم همی
که باران رحمت برو هر دمی
ز بهرم یکی خاتم زر خرید
اما در کودکی یتیم و از دیدار پدر محروم شد:

مرا باشد از درد طفلان خبر
که در طفلی از سر بر قدم پدر

پس از آن، تحت تربیت نیای خود قرار گرفت و مقدمات علم و ادب را در مدارس شیراز یا مoxt و سرانجام برای تکمیل تحصیلات روانه‌ی بغداد شد (۶۲۰ یا ۶۲۱ ه. ق) زمان عزیمت او مصادف بود با آشوب‌ها و کشمکش‌های ترکان در شهر شیراز:

جهان در هم افتاده چو موى زنگى
برون رفتم از تنگ ترکان چو دیدم

سعدی شیرازی، سالیانی از عمرش را در نظامیه‌ی بغداد به کسب و تحصیل کمالات و تلقین و تکرار گذرانید:

مرا در نظامیه ادار بسود
شب و روز تلقین و تکرار بود

در همین ایام از محضر ابن جوزی دوم، شیخ و مرتبی و مدرس مشهور مستنصریه که از جمله متکلمین حنبلی بغداد بود کسب فیض نموده و از صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی و دیگر مشايخ تبریز گ دیگر برخوردار گردید.

این شاعر بلندآوازه، پس از گذر از این مراحل به سیر و مسیاحت در اقصای عالم پرداخت و از خرمن تجارت، خوش‌ها برچید:

در اقصای عالم بگشتم بسی
به سر بردم ایام با هر کسی
زم خرمنی خوش‌های یافتم
تمتع به هر گوشه‌ای

سفرهایی را که حدود ۳۰ سال به درازا کشید اختیار کرده و سرزمین‌های عراق، سوریه، لبنان، فلسطین، عربستان تا بلاد روم و سرزمین‌های شمال افریقا را در نور دید و گویا کاشغر و هند و ترکستان را هم دیده است (که البته بعید می‌نماید). همچنین ۱۴ بار کعبه را زیارت کرده، بدین گونه با ملل و نحل گوناگون در آمیخت و بالاخره پس از سال‌ها جدایی از وطن و با دنیایی تجربه‌اندوزی در زمان ممدوح خود - اتابک ابوبکر بن سعدی بن زنگی - (۶۲۳-۶۵۵) با آرامش خاطر در سال ۶۵۵ ه. ق. به شیراز جنت طراز باز آمد:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی

او بوستان را در سال ۶۵۵ و گلستان را در سال ۶۵۶ ه. ق. تصنیف و تأثیف کرد. آثارش به تمام زبان‌های مهم جهان ترجمه و نامش زبانزد مزدم جهان است. این پیغمبر شعر فارسی، پس از مراحل سیر و سیاحت، زندگانی را در کمال آزادگی به ارشاد و هدایت و خدمت به خلق در رباط شیخ کبیر (شیخ ابوعبدالله خفیف) در شیراز گذرانده است. بیشتر عمر سعدی در شیراز به سروden قصاید و غزلیات و تأثیف رسالات مختلف و مجالس وعظ و ذکر سپری شده و عظمت مقام وی در آثار منظوم و منثور و سیر و سلوک و اخلاق و حکم باعث شد که درباره‌ی او و نحوه‌ی زندگانیش، روایاتی اغراق‌آمیز و همراه با افسانه رواج یابد.

آن گونه که از کتب تذکره‌ها و تاریخ‌های ادبیات بر می‌آید وفات سعدی را به اختلاف، سال‌های ۱۰۴-۶۰ ه. ق. نوشتهداند و جسدش را در خانقاہش مشهور به سعدیه در شیراز به خاک سپرده‌اند.

دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات خود، آثار سعدی را به دو دسته منظوم و منثور تقسیم نموده است، و گلستان را که آمیخته با اشعار عربی و فارسی است، شاهکار بی‌همتای سعدی می‌داند. گفته‌ها و سروده‌های سعدی، متأثر از عقاید و افکاری است که در گذر عمر با تکیه بر مطالعات در آفاق و انسف و سیر و سیاحت و آمیزش با مردم گوناگون و مشاهده‌ی وقایع تاریخی در سرزمین‌های مختلف به دست آورده است.

عبارات شیوه، حکایات و مَثَل‌ها و اشعار دلنشیں او که الهام گرفته از بهترین دستورهای اخلاقی و اجتماعی و مردمی روزگار خود است، جملگی موجب گردیده تا سعدی، شاعر و نویسنده‌ای جهانی قلمداد شده و آثارش، سرحلقه‌ی ادبیات جهان قرار گیرد.

اگر مردمان، نثر سعدی را عالی‌ترین نثر آراسته و فنی دانسته‌اند یکی به واسطه‌ی وجود اشعار روان و استوار آن و دیگری به دلیل مقایسه و ارزیابی آن است با آثار تکلف‌آمیز و معماوار دیگر تا آنجا که بسیاری از جمله‌های موزون گلستان در نهایت فصاحت و بلاغت و حدّ اعلای ضرب‌المثل‌های زبان فارسی است. سعدی مانند ملاّی روم، توانسته است لغات و اصطلاحات روزانه را کم و بیش وارد گفتار خود نماید و بدین گونه فرهنگ شعر و نثر فارسی را پویا و غنی کرده و آن را به زبان مردم نزدیک تر ساخته است.

هزلیات سعدی پُر است از شوخی‌ها، طنزها، طعنه‌ها و تعریض‌ها و کنایاتی تند از اوضاع زمانه و

در فرایند ادبیات غنایی و تعلیمی و اخلاقی ایران، برترین مقام از آن سعدی شیرین سخن است که عوّتسته است سخن را در حدّ اعجاز و در بهترین شیوه و طرز گفتار و زبان بیافریند.

می دانیم که کتب ادبی، یکی از وسائل و شاید بهترین منبعی باشند که می توانند، ما را با افکار و آراء گذشتگاه آشنا سازند، هرچند نویسنده، چنین قصدی نداشته باشد. دلیل این امر آن است که معمولاً هر نویسنده و گوینده‌ای، کم و بیش زبان‌گویای جامعه خویش است و کمتر نویسنده‌ای است که به مسائل و حوزه‌شی که در پیرامون وی می‌گذرد، بی‌اعتنای باشد و به فرض این که چنین کسی یافت شود، عنوان نویسنده و اندیشمند، بروی صدق نخواهد کرد. پس اگر نویسنده‌گان و متفکران شرق و غرب درباره‌ی سعدی و آثارش به ایراد نظر می‌پردازند، به سبب افق باز فکری و دید جهان بین سعدی است.

«هنری ماسه» دانشمند معروف فرانسوی (۱۸۶۶-۱۹۶۹) در اثر معروفش به نام «تحقيق درباره‌ی سعدی» علاوه بر تحقیق درباره‌ی اثر او به پژوهش درباره‌ی اندیشه‌ها و گرایش‌های سعدی از جنبه‌های دینی، اخلاقی و اجتماعی پرداخته و به تحلیل و ترسیم خطوط در حوزه‌های فرهنگی متعددی دست می‌زند که سعدی با آنها بخورد و حشر و نشر داشته است. در جایی می‌گوید:

حس می‌کنم که سعدی بین «جبر» که نسبیت رسوم بر وی تحمل کرده و «اختیار» که از الهامات قلبی او سرچشمه می‌گیرد، در تکاپو است.

معنای نظریه‌ی «ماسه» در این مورد، آن است که سعدی نه مطلقاً در ردیف جبریون است و نه در بست، در محدوده‌ی اختیار، بلکه در عرضه‌ی کشاکش این دو، زبانش چون شمشیری است قاطع که هر دوی آنها را می‌برد. زبانی که در عین قاطعیت و صلابت، گاه چون حریر نرم و چون نسیم خوش اسحاق، روح نواز می‌گردد. مثلاً از خصائص بزرگ او که در نویسنده‌گان و شاعران هم عصرش، کمتر دیده می‌شود، دلیری و شهامتی است که در بیان افکار خود دارد. در دوره‌ی ترکتازی مغول و جباران دست‌نشانده‌ی آنان که هر یک، از امارت و ریاست، جز کامجویی و قدرت طلبی، تصویری نداشته‌اند، این سعدی است که بی‌پرده و قاطعانه، تیغ زبان را بر می‌کشد و در برابر ظالمان، از مظلومان و اراممل و ایتمام دفاع می‌کند.

این همه هیچ است، چون می‌بگزارد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
 «امریون» نویسنده و متفکر آمریکایی در قرن نوزدهم میلادی، درباره سعدی می‌گوید: سعدی به زبان همه ملل و اقوام عالم سخن می‌گوید و گفته‌های او مانند «هومر و شکسپیر» همیشه تازگی دارد. او کتاب گلستان را یکی از انجیل و از کتب مقدسه‌ی دیانتی جهان می‌داند و معتقد است که دستورهای اخلاقی آن، قوانین عمومی و بین‌المللی است.

حال به شعار جهان شمول او بنگریم که: «از هر کسی که می‌شنوی نامکر ر است»:
 بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
 چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نمایند قرار

توكز مخت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

مرحوم محمدعلی فروغی، می‌نویسد: سعدی مانند فردوسی، مولوی و حافظ، نمونه انسان متمدن حقیقی در روزگار خود است. آثار این بزرگواران، خلاصه و جوهر تمدن چند صد ساله‌ی مردم است. ایرانیان باید این میراث‌های گران‌بها را که از نیاکان به ایشان رسیده است، قدر بدانند.

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی

دولتشاه سمرقندی گفته است: «دیوان شیخ سعدی را «نمکدان شعر» گفته‌اند. به همین دلیل سخن او در شعر و نثر از زمان حیاتش، سرمشق فصاحت و بلاغت و به حقیقت «نمک»، «مزه»، «شیرینی» و «لطافت» است. گلستان و بوستانش به علت اشتمال بر تحقیق و مواضع و حکم، کتاب درسی فارسی زبانان ایران و سایر دیار دیگر بوده است.

شهرتی که سعدی در روزگارش به دست آورد پس از درگذشتنش با سرعتی بی‌سابقه رو به فزونی گذاشت و سخن او حجت فصحاً و بلاغی فارسی زبانان گردید. بدین‌گونه او یکی از بهترین و بزرگ‌ترین سخن سرايان زبان فارسی شناخته شده است.

مقبولیت و معروفیت سعدی معلوم ویژگی‌های بی‌دلیل کلام اوست، بدین‌گونه که او زبان معجزه‌آسای خود را تنها وقف مدح و یا بیان احساسات عاشقانه و امثال این مطالب نکرد بلکه بیشتر آن را به خدمت این‌نوع بشرگماشت و در راه سعادت آدمی زادگان و وعظ و نصیحت آنان به کار برد، دیگر آن که او نویسنده و شاعری مطلع و جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود و همه‌ی اندوخته‌های فکری و تجارب حاصله را برای صلاح کار همنوعان بازگو کرد، سوم اینکه او سخنان شیوه‌ای خود را در نظم و نثر اخلاقی و اجتماعی خویش، همراه با امثال و حکایت‌های دلپذیر برای طبقات اجتماعی بیان نمود، چهارم آنکه سعدی در عین وعظ و حکمت و هدایت خلق، شاعری شوخ و بذله‌گو و شیرین بیان است و در سخنان جدّ و هزل خود آنقدر لطایف به کار برد که خواننده بی‌اختیار مجذوب او می‌شود. سرانجام آن که او در گفتار خود از بسیاری مثل‌های فارسی زبانان استفاده کرده و آنها را در شعر و نثر خود گنجانیده است. اما بالاتر از همه‌ی اینها، رسایی و شیوه‌ایی کلام سعدی در سخن به پایه‌ای است که او را سزاوار عنوان «سعدی آخر الزَّمان» ساخته است:

هر کس به زمان خویش بودند من سعدی آخر الزَّمان

«امرسن» گفته است: «سعدی، سخنان تو تا دور جای‌ها خواهد رسید، در شعر تو، خورشیدها طلوع و غروب می‌کنند».

حسن ختم گفتار را با مطلع شعر مسمط استاد ملک الشعرا بهار به انجام می‌رسانیم:

| | |
|--|------------------------------------|
| سعديا چون تو کجا نادره گفتاري هست | يا چو شيرين سخنت نخل شکرباري هست |
| يا چو بستان و گلستان تو گلزارى هست | هبيچم ارنیست، تمنای توام باري هست |
| «مشنو اي دوست‌که غير از تو مرا ياري هست! | يا شب و روز بجز فكر تو ام کاري هست |

سعدی و آثار او

شیخ سعدی نه تنها یکی از ارجمندترین ایرانیان است، بلکه یکی از بزرگترین سخنسرایان جهان است. در میان پارسی‌زبانان یکی دو تن بیش نیستند که بتوان با او برابر کرد. و از سخن‌گویان ملل دیگر هم از قدیم و جدید و کسانی که با سعدی همسری کنند بسیار معودند. در ایران از جهت شهرت کم نظیر است و خاص و عام اورا می‌شناسند در بیرون از ایران هم عوام اگر ندانند خواص البته به بزرگی قدر او پی برده‌اند. با این همه از احوال و شرح زندگانی او چندان معلوماتی در دست نیست زیرا بدینختانه ایرانیان در ثبت احوال ابناء نوع خود به نهایت مسامحه و سهل‌انگاری ورزیده‌اند چنانکه کمتر کسی از بزرگان ما جزئیات زندگانیش معلوم است و درباره شیخ سعدی مسامحه بجایی رسیده که حتی نام او هم به درستی ضبط نشده است.

اینکه از احوال شیخ سعدی اظهار بی‌خبری می‌کنیم از آن نیست که درباره او سخن نگفته و حکایاتی نقل نکرده باشند. نگارش بسیار، اما تحقیق کم بوده است و باید تصدیق کرد که خود شیخ بزرگوار نیز در گمراه ساختن مردم درباره خویش اهتمام ورزیده زیرا که برای پروردن نکات حکمتی و اخلاقی که در خاطر گرفته است حکایاتی ساخته و وقایعی نقل کرده. و شخص خود را در آن واقع دخیل نموده و از این حکایات فقط تمثیل در نظرداشته است نه حقیقت، و توجه نفرموده است که بعدها مردم از این نکته غافل خواهند شد و آن واقع را واقع پنداشته در احوال او به اشتباه خواهند افتاد. شهرت و عظمت قدر او هم در انتظار، مؤید این امر گردیده، چون طبع مردم براین است که درباره کسانی که در نظرشان اهمیت یافتند بدون تقيّد بدرستی و راستی سخن می‌گویند و بنابراین در پیرامون بزرگان دنیا افسانه‌ها ساخته شده که یک چند همه کس آنها را حقیقت انگاشته و بعدها اهل تحقیق بهزحمت و مجاهده توانسته‌اند معلوم کنند که غالب این داستان‌ها افسانه است.

حاصل اینکه در تحقیق از احوال شیخ سعدی نه گفته‌های خود او را باید تماماً مأخذ قرار داد، نه به آنچه دیگران نقل کرده‌اند می‌توان اعتماد نمود، و پس از موشکافی‌های

بسیار که این اواخر محققان به عمل آورده‌اند آنچه می‌توان از روی تحقیق گفت این است که:

شیخ سعدی خانواده‌اش عالمان دین بوده‌اند و در سال‌های اول سده هفتم هجری در شیراز متولد شده و در جوانی به بغداد رفته و آنجا در مدرسه نظامیه و حوزه‌های دیگر درس و بحث به تکمیل علوم دینی و ادبی پرداخته و در عراق و شام و حجاز مسافت کرده و حج گزارده و در اواسط سده هفتم هنگامی که ابوبکربن سعد بن زنگی از اتابکان سلغزی در فارس فرمانروایی داشت به شیراز باز آمده، در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری کتاب معروف به «بوستان» را به نظم آورده و در سال بعد «گلستان» را تصنیف فرموده و در نزد اتابک ابوبکر و بزرگان دیگر مخصوصاً پسر ابوبکر، که سعد نام داشته و شیخ انتساب به او را برای خود تخلص قرار داده قدر و منزلت یافته و همواره به بنان و بیان مستعدان را مستفیض و اهل ذوق را محظوظ و متمتع می‌ساخته و گاهی در ضمن قصیده و غزل به بزرگان و امرای فارس و سلاطین مغول معاصر و وزرای ایشان پند و اندرز می‌داده و به زبانی که شایسته است که فرشته و ملک بدان سخن گویند به عنوان مغازله و معاشه نکات و دقایق عرفانی و حکمت می‌پرورد و تا اوایل دهه آخر از سده هفتم در شیراز به عزت و حرمت زیسته و در یکی از سال‌های بین ششصد و نود و یک و ششصد و نود و چهار در گذشته و در بیرون شهر شیراز در محلی که بقعه او زیارتگاه صاحبدلان است به خاک سپرده شده است.

چنانکه اشاره کردیم سعدی تخلص شعری شیخ است و نام او محل اختلاف می‌باشد. بعضی مشرف‌الدین و برخی مصلح‌الدین نوشه و جماعتی یکی از این دو کلمه را لقب او دانسته‌اند و گروهی مصلح‌الدین را نام پدر شیخ انگاشته و بعضی دیگر نام خودش یا پدرش را عبدالله گفته‌اند و گاهی دیده می‌شود که ابو عبدالله را کنیه شیخ قرار داده‌اند و در بعضی جاها نام او مشرف بن مصلح نوشته شده و در این باب تشویش بسیار است.

در خصوص کشورهایی که شیخ به آنجا مسافت نموده علاوه بر عراق و شام و حجاز که ظاهراً مسلم است، هندوستان و غزنین و ترکستان و آذربایجان و آسیای صغیر و بیت المقدس و یمن و افریقای شمالی را مذکور داشته‌اند و اکثر این مطالب را از گفته‌های خود شیخ استنباط کرده‌اند ولیکن چنان‌که اشاره کردیم به هیچ وجه نمی‌توان به درستی آنها اطمینان نمود خاصه اینکه بعضی از آن گفته‌ها با شواهد تاریخی و دلایل عقلی سازگار نیست.

در باب ملاقات او با اشخاص و وقایع دیگر که از زندگانیش نقل کرده‌اند همان شباهه‌ها

می‌رود، آنچه می‌توان باور کرد استفاده او از شیخ ابوالفرج بن جوزی (نواده ابن جوزی معروف) و شیخ شهاب الدین سهروردی عارف است (که با حکیم معروف به شیخ اشراق نباید اشتباه کرد) و اینکه پدرش در خردسالی او وفات کرده و خود شیخ هم پسری داشته که در زندگی او جوانمرگ شده است و در خصوص این دو مصیبت در بوستان اشارات غم‌انگیز دارد و داستانی که در گلستان نقل کرده که در شام اسیر فرنگ شده (در جنگ‌های صلیبی) و یکی از آشنایانش او را خریده و دختر خود را به زنی به او داده مانعی ندارد که راست باشد، و نیز از اشعارش بر می‌آید که رشتہ دوستی او با دو برادر معروف به صاحب‌دیوان یعنی شمس الدین محمد و علاء الدین عطاملک جوینی وزرای دانشمند مغول چنانکه گفته‌اند محکم بوده است و از کلمات شیخ پیداست که به تصوف و عرفان اعتقاد داشته و شاید رسماً هم در سلسله متصوفه داخل بوده، و نیز گفته‌اند محلی که امروز مقبره او و زیارتگاه اهل دل است خانقاہش بوده است. مذهب رسمی و ظاهری او تسنن است و از بعضی از سخنانش استنباط کرده‌اند که اشعری است و از آنچه نقل کرده و از کلیه کلماتش بر می‌آید که اهل منبر و وعظ و خطابه هم بوده است چنانکه کتاب بوستان و بسیاری از قصاید و غزلیات او بهترین مواعظ بشمار می‌رود.

اما در چگونگی بیان شیخ سعدی حق این است که در وصف او از خود شیخ بزرگوار

پیروی کنیم و بگوییم:

من در همه قول‌ها فصیح
در وصف شمایل تو اخرس

اگر سخنش را به شیرین یا نمکین بودن بستاییم، برای او مدحی مسکین است و اگر ادعای کنیم که فصیح‌ترین گویندگان و بلیغ‌ترین نویسنده‌گان است قولی است که جملگی برآتند؛ اگر بگوییم کلامش از روشنی و روانی، سهل و ممتنع است، از قدیم گفته‌اند و همه کس می‌داند، حسن سخن شیخ خاصه در شعر، نه تنها بیانش دشوار است، ادراکش هم آسان نیست، چون آب زلالی که در آبگینه شفاف هست اما از غایت پاکی وجودش را چشم ادراک نمی‌کند، ملايمتش با خاطر مانند ملايمت هوا با تنفس است که در حالت عادی هیچ کس متوجه روح افزا بودنش نیست. و اگر کسی بخواهد لطف آنرا وصف کند جز اینکه بگوید جان بخش است عبارتی ندارد، از این رو هر چند اکثر مردم شعر سعدی را شنیده و بلکه از بردارند و می‌خوانند، کمتر کسی است که براستی خوبی آنرا درک کرده باشد و غالباً ستایشی که از سعدی می‌کنند تقلیدی است و بنا بر اعجابی است که از داشمندان با ذوق نسبت به او دیده شده است. پی‌بردن به مقام شیخ با داشتن ذوق سلیم و تبع در کلام فصحا، پس از مطالعه و تأمل فراوان میسر می‌شود، جوانان و عوام هم از شعر

سعدی محظوظ می‌گردد اما آن‌چه پیر دانشمند به شرط دارا بودن صفات لازم از آن در می‌یابد چیز دیگری است و گفتنی نیست، بنابراین از وصف سخن شیخ در می‌گذریم و با اظهار عجز به گوشزدکردن بعضی از نکات اکتفا می‌کنیم.

سعدی سلطان مسلم ملک سخن و تسلطش در بیان از همه کس بیشتر است. کلام در دست او مانند موم است. هر معنایی را به عبارتی ادا می‌کند که از آن بهتر و زیباتر و موجزتر ممکن نیست. سخن‌ش حشو و زواید ندارد و سرمشق سخنگویی است. ایرانیان چون ذوق شعرشان سرشار بوده شیوه سخن را در شعر به نهایت زیبایی رسانیده بودند. شیخ سعدی همان شیوه را نه تنها در نظم بلکه در نثر بکار برده است، چنانکه نثرش مزء شعر، و شعرش روانی نثر را دریافته است و چون پس از گلستان، نثر فارسی در قالب شایسته حقیقی ریخته شده بعدها هر شعری هم که مانند شعر سعدی در نهایت سلامت و روانی باشد در ترکیب شبیه به نثر خواهد بود. یعنی از برکت وجود سعدی زبان شعر و زبان نثر فارسی از دوگانگی بیرون آمده و یک زبان شده است.

گاهی شنیده می‌شود که اهل ذوق اعجاب می‌کنند که سعدی هفت‌صد سال پیش به زبان امروزی ما سخن گفته است ولی حق این است که سعدی هفت‌صد سال پیش به زبان امروزی ما سخن نگفته است بلکه ما پس از هفت‌صد سال به زبانی که از سعدی آموخته‌ایم سخن می‌گوییم، یعنی سعدی شیوه نثر فارسی را چنان دلنشیں ساخته که زبان او زبان رایج فارسی شده است، و ای کاش ایرانیان قدر این نعمت بدانند و در شیوه بیان دست از دامان شیخ برندارند که به فرموده خود او: «حد همین است سخنگویی و زیبایی را» و من نویسنده‌گان بزرگ سراغ دارم (از جمله میرزا ابوالقاسم قائم مقام) که اعتراف می‌کردند که در نویسنده‌گان هرچه دارند، از شیخ سعدی دارند.

کتاب «گلستان» زیباترین کتاب نثر فارسی است و شاید بتوان گفت در سراسر ادبیات جهانی بی نظیر است و خصایصی دارد که در هیچ کتاب دیگر نیست، نثری است آمیخته به شعر یعنی برای هر شعر و جمله و مطلبی که به نثر ادا شده یک یا چند شعر فارسی و گاهی عربی شاهد آورده است که آن معنی را می پرورد و تأیید و توضیح و تکمیل می کند، و آن اشعار چنانکه در آخر کتاب توجه داده است همه از گفته های خود اوست و از کسی عاریت نکرده است و آن نثر و این شعر هر دو از هر حیث به درجه کمال است و در خوبی مزیدی بر آن متصور نیست. نثرش گذشته از فصاحت و بلاغت و سلامت و ایجاز و متنانت و استحکام و ظرافت، همه آرایش های شعری را هم در بردارد، حتی سجع و قافیه، اما در این جمله به هیچ وجه تکلف و تصنیع دیده نمی شود و کاملاً طبیعی است، نه هیچ جا معنی

قدای لفظ شده و نه هیچگاه لفظی زاید بر معنی آورده است، هرچه از معانی بر خاطرش می‌گذرد بدون کم و زیاد به بهترین وجوه تمام و کمال به عبارت می‌آورد و مطلب را چنان ادا می‌کند که خاطر را کاملاً اقناع می‌سازد و دعاویش تأثیر بر هان دارد، در عین اینکه بیجهت و مسرت نیز می‌دهد، کلامش زینت فراوان دارد، از سجع و قافیه و تشییه و کنایه و استعاره و جناس و مراعات نظیر و غیر آن، اما به هیچ وجه در این صنایع افراط و اسراف نکرده است، بخلاف بعضی از نویسندهای که بی‌جهت و بی‌تناسب عبارات خود را دایماً خواسته‌اند آرایش دهنده و جز اینکه لفظ را افزوده و معنی را کاسته و سخن را کم مغز و رخو و ملالت‌انگیز یا مغلق و معقد ساخته‌اند نتیجه دیگر نگرفته‌اند، چنانکه نویسندهای می‌شناسیم که ده سطر عبارتشان به اندازه یک سطر معنی ندارد ولی شیخ اجل لطایف سخن را چنان بکار برده که گویی آن معانی را جز این لفظی نیست، غالباً عبارتش کلمات قصار و اشعارش مثل سایر است و این نیست مگر اینکه در کوچک‌ترین و زیباترین عبارات بهترین و پرمغزترین معانی را پروردۀ است. ایجاز گاهی به درجه اعجاز می‌رسد و کوتاهی لفظ را چنان خوش داشته است که در بعضی از عباراتش چون دقت شود بر حسب قواعد ناقص بنظر می‌آید، اما به اندازه‌ای محکم و دلپذیر گفته که غالباً ذهن متوجه این نکته نمی‌شود.

باری ستایش سخن سعدی چنانکه شایسته است صورت پذیر نیست و برای درک زیبایی آن جز اینکه به ذوق احواله شودکاری نمی‌توان کرد، کلمات قصارش را همه کس در یاد دارد از آن گذشته در عبارات تأمل کنید و ببینید آبا در قوه بشر است که از این محکم تر و کم‌لفظ‌تر و پرمعنی‌تر و زیباتر سخن بگوید؟ می‌فرماید. «طایفة دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب، و لشکر سلطان مغلوب، به حکم آنکه ملاذی منبع از قله کوهی بدست آورده بودند و ملجاً و مأوای خود کرده...» و می‌فرماید: «یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی، و نشکر به سختی داشتی، لاجرم دشمنی صعب روی نموده‌م پشت بدادند...» یا می‌فرماید: «پادشاهی به دیده حقارت در طایفة درویشان نظر کردی یکی از آن میان به فرات دریافت و گفت: ای ملک، ما در این دنیا به جیش از تو کمتریم و به عیش از تو خوشت و به مرگ برابر و به قیامت بهتر» یا می‌فرماید «ابله‌ی را دیدم سمین، خلعتی شمین در بر و مرکبی تازی در زیر و قصبه‌ی مصری بر سر، کسی گفت سعدی چگونه همی بینی این دیباي معلم بر این حیوان لا یعلم؟ گفتم خطی زشت است که با آب زر نبسته است» یا می‌فرماید: «ای پدر، فواید سفر بسیار است، از نزهت خاطر و جر منافع و دیدن عجائب و شنیدن

غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلّان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتب و
معرفت یاران و تجربت روزگاران...»

با این همه اعجاب که در حسن عبارت سعدی می‌کنیم لطف معانیش اگر از آن بیش نباشد کم نیست و درباره او از روی اطمینان می‌توان گفت: از محدودی از سخن‌سرایان است که به‌هیچ‌وجه لفاظی و فضل‌فروشی در نظر نگرفته و سخن نگفته است مگر برای اظهار افکار و معانی که در دل داشته است. گلستان و بوستان سعدی یک دوره کامل از حکمت عملی است. علم سیاست و اخلاق و تدبیر منزل را جوهر کشیده و در این دو کتاب به دلکش‌ترین عبارت درآورده است. در عین اینکه در نهایت سنگینی و متانت است از مزاح و طبیعت هم خالی نیست و چنانکه خود می‌فرماید: «داروی تلغخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول از دولت قبول محروم نماند» و انصاف این است که بوستان و گلستان را هرچه مکرر بخوانند اگر اندکی ذوق باشد ملالت دست نمی‌دهد. هیچ‌کس به اندازه سعدی پادشاهان و صاحبان اقتدار را به حسن سیاست و دادگری و رعیت پروری دعوت نکرده و ضرورت این امر را مانند او روشن و مبرهن نساخته است. از سایر نکات کشورداری نیز غفلت نورزیده و مردم دیگر را هم از هر صنف و طبقه، از امیر و وزیر و لشکری و کشوری و زبردست و زیردست و توانا و ناتوان، درویش و توانگر و زاهد و دین‌پرور و عارف و کاسب و تاجر و عاشق و رند و مست و آخرت دوست و دنیاپرست، همه را به وظایف خودشان آگاه نموده و هیچ دقیقه‌ای از مصالح و مفاسد را فرو نگذاشته است.

از خصایص شگفت‌انگیز سعدی دلیری و شهامتی است که در حقیقت گویی به کار برده است. در دوره ترکتازی مغول و جباران دست نشانده ایشان که از امارت و ریاست جز کام و هوس‌رانی تصوری نداشتند و هیچ‌چیز را مانع و زادع اجرای هوای نفس نمی‌انگاشتند با آن خشم آوران آتش سجاف که با ایشان به قول مولانا جلال الدین: «حق نشاید گفت جز زیر لحاف» شیخ سعدی، فقیر گوشنه‌نشین، حقایق را به نظم و نثر بی‌پرده و آشکار چنان فریاد کرده که در هیچ عصر و زمان کسی به این صراحت سخن نگفته است و عجب‌تر اینکه در همان هنگام تنها به صاحبان اقتدار دنیا نپرداخته بلکه از تشریح احوال زاهد و عابد ریایی و قاضی فاسد و صوفی دنیادار و پوچ بودن عبادت و ریاضتی که از روی صدق و صفا نبوده و نظر به خیر خلق نداشته باشند، خودداری نکرده است و عجب بصیرتی به احوال مردم و طبایع و افکار ایشان و اوضاع جهان و جریان کار روزگار دارد و با چه زبردستی در این امور نکته‌سنگی و دقیقه‌یابی می‌کند و چگونه در هر باب رأی صواب را

می‌یابد، گویی شخص او مصدق همان هنرمند خردپیشه است که به قول خود او در این روزگار دوبار عمر کرده و تجربه آموخته و اینک تجربه را بکار می‌برد.

شیخ سعدی از بزرگان عصر خود مداعی کرده است اما مدایح او هیچ شباهت به ستایشهای گویندگان دیگر ندارد، نه تملق می‌گوید، نه مبالغه می‌کند، بلکه سراسر گفتارش موعظه و اندرز است و متملقان و گزافه گویان را سرزنش می‌کند. ممدوحان خود را به داد و دهش و مهربانی و دلジョیی از فقرا و ضعفا و ترس از خدا و تهیّه توشه آخرت و تحصیل نام نیک ترغیب و تحریض می‌نماید.

سعدی متدين و مذهبی بلکه متعصب است. اما تعصب و تدین را هیچگاه دست آویز آزار مخالفان دین و مذهب خود نمی‌سازد و جفاکاری با ایشان را روانمی‌داند. سراپا مهر و محبت است و خویش و بیگانه و دوست و دشمن را مورد رأفت و انصاف و مروت می‌دارد. به راستی انسان دوست و انسانیت پرست است. حس همدردی او با ابناء نوع بی‌نهایت است جز به مردم آزار و ظالم، باهمه کس مهربان است، تا آنجا که سزای بدی را هم نیکی می‌خواهد. رقت قلب و دلسوزی او جانوران رانیز شامل است. با کمال تقیدی که به حفظ اصول و فروع دین و مذهب دارد به زهد خشک و آراستگی صورت ظاهر، اهمیت نمی‌دهد، معنی حقیقت را می‌خواهد، صورت هرچه باشد.

همه این مزايا که برای سعدی برشمردیم اگر در یک کفه ترازو بگذارند کفة دیگر که با او برابری می‌کند جنبه عاشقی اوست. وجود سعدی را از عشق و محبت سرشنته‌اند. همه مطالب را به بهترین وجه ادا می‌کند اما چون به عشق می‌رسد شور دیگر درمی‌یابد. هیچ کس عالم عشق را به مانند سعدی درک کرده و نه به بیان آورده است. عشق سعدی بازیچه و هوی و هوس نیست. امری بسیار جدی است، عشق پاک و عشق تمامی است که برای مطلوب از وجود خود می‌گذرد و خود را برای او می‌خواهد، نه او را برای خود. عشق او از مخلوق آغاز می‌کند اما سرانجام به خالق می‌رسد و از این روست که می‌فرماید: «عشق را آغاز هست انجام نیست». در گلستان و بوستان از عشق بیانی کرده است اما آنجا که داد سخن را داده در غزلینات است و آن از موضوع کلام مابیرون است.

از آنجا که وجود سعدی به عشق سرشنته شده است احساساتش درنهايت لطافت است. هر قسم زیبایی را خواه صوری و خواه معنوی به شدت حس می‌کند و دوست دارد. سر رقت قلب و مهربانی او نیز همین است و از این است که هر کس با سعدی مأنوس می‌شود ناچار به محبت او می‌گراید.

برای اینکه سخن را بیش ازین دراز نکنیم گوییم: سعدی مانند فردوسی و مولوی و

حافظ نمونه کامل انسان متمدن حقیقی است که هر کس باید رفتار و گفتار او را سرمشق قرار دهد. اگر نوع بشر روح خود را به تربیت این را در مداران پرورش می‌داد، دنیا که امروز جهنم است بهشت می‌شد. آثار این بزرگواران خلاصه و جوهر تمدن چندهزار ساله مردم این کشور است و ایرانیان باید این میراث‌های گرانبهای را که از نیاکان به ایشان رسیده است، قدر بدانند و چه خوب است که ایرانی آنها را در عمر خود چندین بار بخواند و هر چه بیشتر بتواند از آن گوهرهای شاهوار از برکند و زیب خاطر نماید. معلوماتی را که از آن‌ها بدست می‌آید همواره بیاد داشته باشد و به دستورهایی که داده‌اند رفتار کند که اگر چنین شود ملت ایران آن متمدن حقیقی خواهد بود که در عالم انسانیت به پیش قدمی شناخته خواهد شد.

باز برگردیم به کتاب «گلستان» و یکی دو نکته از گفتنی‌ها را که باقی داریم بگوییم و لب فرو بندیم: از چیزهای توجه کردنی این است که شیخ سعدی در گلستان نه تنها از کسی شعر به عاریت نگرفته است بلکه حکایاتی هم که نقل کرده گویا همه ابتکار خود اوست و جای دیگر اثری از آنها یافت نمی‌شود. و درباره حکایات بوستان نیز همین سخن را می‌توان گفت:

نکته دیگر، این است که پیشینیان ما «گلستان» را از بس دلکش یافتند به دست فرزندان خویش دادند و کم کم چنان شد که نخستین کتاب فارسی که هر کودک ایرانی به خواندنش می‌پرداخت «گلستان» بود. این عادت هرچند برای مأнос ساختن اذهان به الفاظ و معانی پسندیده سودمند می‌شد، ولیکن زیانی بزرگ داشت و آن اینکه گلستان کتاب کودکان شده بود و چون هر کس در آغاز عمر آن را می‌خواند بعدها خود را از خواندنش بی‌نیاز می‌پندشت و حال آنکه از روی انصاف گلستان کتاب خردسالان نیست و شیخ اجل نیز برای آنان ننگاشته است و آن بهره که از این کتاب باید برده شود برای کودکان میسر نیست. پس ما توصیه می‌کنیم که «گلستان» را، به جز بعضی از قطعات که شاید بتوان مانند قطعات دیگر از کلمات فصحاً از مواد قرائت شاگردان دبستان قرار داد، به دست کودکان ندهند و درس و بحث و مطالعه و از برگردان آن را برای دوره تحصیلی دبیرستانی بگذارند هنگامی که جوانان هم به محسنات لفظی آن بتوانند پی برند و هم از معانیش استفاده کنند و عبرت حاصل نمایند.

آخرین اندیزی که درباره سخنان شیخ شیراز به برادران خود می‌دهیم این است که سعدی را سرمشق سخنگویی باید دانست اما تقلید کردنی نیست. هر کس هم خواسته است به میدان تقلید سعدی برود، شکست خورده است. سخن را البته باید از سعدی

آموخت، اما هر نویسنده باید به روش خود برود و داستان زاغ و کبک را تجدید نکند.
در اثبات دعاوی که کردیم حق این بود که از سخن شیخ بزرگوار شاهد و مثال بسیار
یاد کنیم، اما چون این مقاله را مقدمه گلستان و بوستان قرار می‌دهیم سراسر این دو کتاب
را شاهد مدعای خود می‌آوریم و خوانندگان را دعوت می‌کنیم به اینکه با توجه به نکاتی
که یادکرده شد آثار شیخ را مکرر بخوانند و بخاطر بسیارند که از عمر برخورداری تمام
خواهند یافت.

محمدعلی فروغی

۱۳۱۹

خيثات و مجالس الهرزل

قال السعدي رحمة الله عليه الزمني بعض ابناء المؤوك ان اصنف لهم كتابا في الهرزل على طريق السوزني، فلم اجدهم، فهدوني بالقتل فلأجل ذلك اجبت امره و انسأت هذه الآيات و انا استغفر الله العظيم. هذا فضل على طريق الهرزل ولا يغيبه ولو الفضل لأن الهرزل في الكلام كالملح في الطعام هذا كتاب المطابقة و بالله التوفيق.

اشعار

بنده از اسب خویش در رنجست
راست مانند اسب شطرنجست

مَرْكَبٌ از بُهْرٍ راحٰتی باشد
گوشت قطعاً براستخوانش نیست



دلبد مشکبوی چه محتاج لادنست؟
هنگام عیش و خنده و بازی و گادنست
ایماه مهربان، که گه برنهادنست
درویش مستحق ترا وقت دادنست
وی ... خفته وقت بپا ایستادنست

گیسوی عنبرینه گردن تمام بود
امشب نه وقت بوی نگاراست ورنگ عشق
برنه حکایت سر دوران روزگار
آخر زکوه ریع جوانی نمی‌دهی؟
ای فتنه زمانه دمی پیش مابخت



با همه راستست و با ما نیست
همه را جای هست، ما را نیست
که نصیبیم ز خوان یغما نیست
که بجز حسرتش بدريا نیست
بی وفائی مکن، که زیبا نیست
دوستان را دل شکیبا نیست
که عمودم چو سنگ خارا نیست
آب در مشک هیچ سقانیست
مگرت خاطر تماسا نیست؟
که ترا برگ صحبت ما نیست؟
حرستم در لبست و یارا نیست
که مرا بیش ازین تمنا نیست

آنکه سروش بقدّ و بالا نیست
جامه دان فراخ و سیمینش
بوالعجب طاعتی که من دارم
بخت ماهی من چنان شور است
ای بهزیبائی از جهان ممتاز
گر تو از دوستان شکیبائی
بی تو بر من شبی نمی‌گذرد
ای که هم سنگ دوغ درست
بر سر بوق ما چران روی؟
چه گنه کردهام نگارینا
بوسه‌ای برگرفتن از دهنت
به جماعیم دستگیری کن



تو خوش بخفت، که ما را قرار خفتن نیست
حکایتی دگرم هست و جای گفتن نیست

ز چشم مست تو امید خواب می بینم
بدیدن از تو قناعت نمی توانم کرد

* * *

که نداند طریقت زردشت
چشم در روی کن، خیو در مشت
بی گناهت کسی نخواهد کشت
تا بخاتم فرو کنی انگشت
که شود با تو نرم کنگ و درشت
که خری را خری رود در پشت

زر بآمرد کسی دهد به گراف
هر کجا سرو قامتی بینی
چون نه ... نش دری و نه شلوار
ور جماع آرزوت می باشد
حاصل آن بیش نیست آخر کار
گر تأمل کنی، بدان ماند

* * *

می گفت و ازین حدیث می در نگذشت
هم در کف پاک به که در ... ن پلشت

دی مرد کی آب پشت می ریخت به دشت
باری چو گناهکار می باید بود

* * *

تتری را دگر^۱ نباید کشت
آب در زیر و آدمی در پشت؟

تتری گر کشد مخنث را
چند باشد چو جسر بغدادش

* * *

قلتبان تا بیاد دارد جفت
خیر در حق او تواند گفت

* * *

شوهری دیگر اتفاق افتاد
... مر این در میان طاق افتاد^۲

مرد کی را که زن طلاق افتاد
دست آن بر سر از جفای زنش

* * *

آن گنبد سیمرنگ بر باد بداد
همسايۀ بد خدای کس را ندهاد

آن شیفته را چو باد در بوق افناد
از بهر مناره بادیه وقت بکرد

* * *

آن عهد بیاد داری و دولت و داد
آنگه بگریختی که کس چون تو نبود
و امروز بیامدی که کس

کز عاشق بیچاره نمی کردی یاد؟

* * *

گفتا که بیار تا چهام خواهی داد
گفتا به دعای مادرم خواهی گاد؟

گفتم که بیا پیش من ای حور نژاد
گفتم که دعا کند به تو مادر من

* * *

بازار جمال دلفریبت ببرد
منویس، که رونق کتیبت ببرد

ترسم که بنفسه آب سیبیت ببرد
برحاشیه دفتر حسن آن خطرزشت

* * *

طبع صفراوی بود، لیمو در آن باید فشرد

طبّ جالینوس باشد ...ر در ...ن تو برد

* * *

وز طبع گیاخشکی و سردی خیزد
کز خوردن سبز روی زردی خیزد

از می طرب افزاید و مردی خیزد
در باده سرخ پیچ و در ...ن سفید

* * *

از بخت سیاه و بد کلامی نرسد
شک نیست که همگر با ما می نرسد

هرکس که به بارگاه سامی نرسد
همگر که به عمر خود نکردست نماز

* * *

یا عود و شکر بر سر آتش باشد؟
این مطرب اگر نمی زند خوش باشد

دیوار چه حاجت که منقّش باشد
دانی که به عیش ما چه در می یابد؟

* * *

که مزاجش نه معتدل باشد
ورنه تیمار و درد دل باشد

زر بخر کندهای نباید داد
دوستی تا به ...ه نیک بود

* * *

عجوبهای چنین، آخرالزمان باشد
به هفتة دگرت ریش تا میان باشد

ندیدم امرد سی ساله چون تو در عالم
اگر دو دست تو یک هفته در قفا بندند

* * *

که گه رفتن از جهان آمد
یاد آن یار دلستان آمد
...ر را آب بر دهان آمد

دوش گفتم ز عشق توبه کنم
توبه کردم ازین سخن، که مرا
بر زبان نام ...ن او بردم

* * *

حریف عمر به سر برده در فسوق و فجور
به وقت مرگ پشیمان همی خورد سوگند

که توبه کردم و دیگر گنه نخواهم کرد
تو خود دگر نتوانی، به ریش خویش مخند

* * *

بر این الحان داودی عجب نیست
که مرغان در هوا حیران بمانند
تو آمرزیده‌ای، والله اعلم

* * *

برگشت و ارادتی زیادت ننمود^۱
شکر است، که دل همان سیاهست که بود
چون دید که پیریم سپیدی بفزود

* * *

لعنت به تو می‌بارد و بر گبر و جهود
آن ... که نه مه به تو آبستن بود
گفتم که اگر سپید شد مویم زود

* * *

موی زنخت بزیر برمی‌آید
آبم به‌دهان ... سر برمی‌آید

* * *

مردکی صافی از غرض باید
تاگواهی ازو درست آید

* * *

سلوار تو را کشیده کی خواهم دید؟
لعل لب تو مکیده کی خواهم دید؟

* * *

قلم به یاد تو در مشت من نمی‌گنجد
که دیر شد که نرفتست در دوات امید

* * *

ای عشر یاران که رفیقان منید
ازین جاش برون کنید و نیکش بزنید

* * *

ای دیده، به هرزه لؤلؤ ناب مریز
بر روی چو زراشک چوخوناب مریز

شرطست که از پس خوشی ریزنند آب تو هیچ خوشی ندیده‌ای، آب مریز

* * *

پیغمبرت شفیع همی آورم که بس در دتنمی کند سر زوین چون جَرَس بگشای، یا بکش، که بمردیم در قفس زندان ازین بتر نکند شحنه یا عسس گرانگیین شود^۱، ننشیند بر او مگس حج ناگذارده شود از کعبه باز پس

عمرت دراز باد که کوتاه کنی نفس مغزت نمی‌برد سخن سرد بی اصول خانه خدای گو در برج کبوتران گرچه شبست و مردم او باش در کمین آن سرکه کهن که بر ابروی ترش تست گر بشنود کسی که تو پهلوی کعبه‌ای

* * *

همجنس خویش می‌طلبی در جهان کسی
در زیر آسمان نبود چون تو هیچ‌کس
سعدی نفس شمردن دانا به وقت نزع
خوشتراز زندگانی با غیر همنفس

* * *

| | |
|-----------------------|-----------------------------|
| روی زیبای و جامه دیبا | عرق و عود و رنگ و بوی و هوس |
| اینهمه زینت زنان باشد | مرد را ...ر و ...ه زینت بس |

* * *

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| آمد به نماز آن صنم کافر کیش | ببرید نماز مؤمنان و درویش |
| می‌گفت امام مستمند دلریش | ای کاش من از پس بدمی، وی از پیش |

* * *

روزی - شنیده‌ام که - زنی شوخ و جنگجوی
با کدخدای خانه همی گفت در و شاق
کای خالی از مروّت و فارغ ز مردمی
مُردم ز بوی قلیه همسایه در رواق
جور زمانه پیش من آرّی و درد دل
جای دگر روی به تماشا و اعتناق

بیش احتمال جور و جفا بردنم نماند

بیزاریم بده، که نمی‌خواهیم صداق

گفتا که یار محترم و جان نازنین

فتوى نمی‌دهد دل من صبر بر فراق

گفت ایدغای ابله و قواد قلتban

چون ... رو نان و جامه نباشد، کم از طلاق

* * *

همه کس دوست می‌دارند و، من هم
هر آنج آن را بود، این را مسلم
به صحراباهم و در خانه برهم
دگر بار این مؤخر، آن مقدم
چنان بر ریش یکدیگر، که مرهم
نه دینارت زیان باشد، نه درهم
ز سرمایه نباشد حبّهای کم
اگر دشمن شوندم اهل عالم
چو انگشتی فرو برده به خاتم
چو اعرابی به سر در چاه زمزم
اگر هیچش نباشد، گو مخور غم
عروسي را کنار آور مُعَمَّمَ^۱
تو پنداری که خرواریست شلغم
عرق بر عارضش آید^۲ چو شبنم
که در زیرم بنالد رخش رستم
بروی دوستان خوش باش و خرم
که نتوان خفت بر پشتتش مُهَنْدَم
که محروم ... ن نپوشاند ز محرم
حدیث دشمنان باد است و پرچم
هنوزت عقد صحبت نیست محکم

دو منظور موافق روی در هم
هر آنج این را بود، آن را مهیّا
رفیق حجره و گرمابه و کوی
مقدم در مؤخر برده تاناف
نهند از دوستی و مهربانی
گر این صرفه نگهداری همه عمر
چونان در خانه باشد کدخداد را
من این پاکیزه رویان دوست دارم
بدستی را که در مشتی نگنجد
کل یک چشم عریان او فتاده
هرآنکس را که یاری در کنار است
عروسان مُقَنْعٌ بی شمارند
که چون بیرون کنی شلوارش از پای
دگر باری چو نقش^۳ در سپوزی
من آن تازی سوار پهلوانم
اگر دانی که دنیا غم نیرزد
نظر بر روی منظوری حرام است
حجاب نام و ننگ از پیش بردار
وصال دوستان میخست و دیوار
اگر محکم ببندی بند شلوار

اگر پشتی به خدمت می‌کنی خم
رود بُر پشت فرزندان آدم
طريقت خواهی از سعدی بیاموز
ره اینست ای برادر تا جهنّم

دودست و هر دو زانو بزمین نه
هرآنک از پشت آدم زاد، ناچار

کاندوست نباشد که برنجذ ز سخن
شاید که فراموش کنی عهد کهن

بشنو سخن فراخ و دل تنگ مکن
ای کنده درخت مهربانی از بن

وز بلای ... من بر جان من
این کل یکچشم سرگردان من؟
گاه کنگی بشکند دندان من
غافلست از درد بی درمان من
رحمتی بر دیده گریان من
دولت این باشد که گردد آن من
گنبدش را ترکند باران من
سهمگن باشد به بادنجان من
وان دو دستی فارغ از دستان من
از بدی و نیکوئی درشان من
این بضاعت بود در انبان من

تا چه آید بر من از حَمدان من
چند سرگردانی مردم دهد
گه گریبانم بدرّد قحبه‌ای
درد بی درمانم از حد درگذشت
گوئی آن گلبرگ خندان آورد
که ببینم این خود در آن او
روز حسرت می‌گذارم، تا شبی او
دو عناپی در میان پای او
روز و شب دستان عشقش می‌زنم
هرچه خواهد، هرچه گوید، گوبگو
جز متاع خویشن نتوان فروخت

سرو روز افزون مهر افزای من
بند بر پای جهان پیمای من
آن من کنگیست همبالای من
کاندران گم می‌شود کالای من
در جوال وسع او خرمای من
اتفاقاً رای با رای من
نازنین تر عضوی از اعضای من
کم نخواهد بود استسقای من
تا کجا باشد قیامت جای من

ماه منظور آن بت زیبای من
کاندرین شهر از کمند زلف اوست
هرکسی با ماهر وئی سرخوشست
جامه دانی دارد آن سیمین زنخ
گر بیفتد، باز نتوان یافتن
ور به عمری دست در گردن کند
دوست می‌دارم که در ...ش برم
راضیم با خوی او، کز جوی او
این قیامت بین که عارف می‌کند

جامع هفت چیز در یک روز
سیر بریان و جوز و ماهی و ماست
نه عجب گر بمیرد آن دابه
تخم مرغ و جماع و گرمابه^۱

✿ ✿ ✿

تا دل ندهی به خوب رویان
آخر لغت اینقدر ندانی
کز غصه تلف شوی و رنجه
کالا حاچه اندرون پنجه؟

✿ ✿ ✿

گر خوبتر از روی تو باغی بودی
چندان کرمت نیست که خشنود کنی
پایم همه روزه راه آن پیمودی
درویشی از آن باع بشفالودی؟

✿ ✿ ✿

آفتایی و نور می ندهی
مؤمنت خوانم و نهای مؤمن
به جدل همچو روبه و شیری
به مذاق جهانیان تلخی
ابری ای ...ر خواره زن، ابری
گبری ای ...ر خواره زن، گبری
ببری ای ...ر خواره زن، ببری
صبری ای ...ر خواره زن، صبری^۲

✿ ✿ ✿

خوش بود دلبستگی با دلبری
جمجمی مردانه در پایش لطیف^۳
امردی کورا پلاسی در براست
دختران را زر و زیور حاجتست
خط زنگاری و خال مشکبوی
مقنعی گر حورئی بر سر کند
وان گلیم از پیش بستن بر قفا
تاقحو در روی او فتد سیمین زنخ
شاهد مطبوع شهری را بستت
پادشاهان خواب بر منظر کنند^۴
این عصا کاندر میان ...ن تست
بیش ازین در نامه نتوانم نوشت
ماهروئی، مهربانی، مهتری
بر سرش خربندگانه میزرسی
خوشت رست از دختری در چادری
تا برانگیزند مهر شوهری
در نمی باید به حسن شنی زیوری
من گلیمی دوست دارم در بری
شرح آن چون من نداند دیگری
زیر وی گسترده باشد بستری
آفتایی بس بود در کشوری
عارفان بر پشت زیبا منظری
 بشکند گر آهینیں باشد دری
این حکایت را بباید دفتری

✿ ✿ ✿

۱. در قطعات هم آمده است.

۲. قریب به همین وزن و قافیه و مضمون در دیوان سوزنی هم آمده است.

۴. پای ماست

۳. جمجمه در پای مردانه لطیف.

باز گویم نه، که صدبار ازو نحس تری
که تو از گرسنگی تخم ملخ را بخوری^۱

* * *

همچون شکری لبی و پوزی
مانند شبی به روی روزی
در من اثری ندید و سوزی
گفتم نخرم سرت به ... زی
و امسال بیامدی چو یوزی
نه هر الف جوالدوزی

* * *

در آغوشت کشم تا نیمروزی
و گرنه مادری دارم چو یوزی

* * *

ارغوان روی و یاسمن بدنی
در دکان مرد و در سرای زنی
همچو سرو ایستاده در چمنی
که دو تن را بست پیره‌نی
که بن شمع در سرلگنی
وز منی در میان پای منی
آن طراوت که پشت سیمتنی
نادر است این سخن ز مثل منی
به که هفتاد بوسه بر دهنی
تا بگویند هر یکی سخنی

* * *

وی طیره لعبتان چینی
تو سرو روان راستینی
هرگاه که روی بر زمینی

خواستم تا زحلی گویم و منحوس ترا
ملخ از تخم تو چیزی نتواند که خورد

می‌رفت و هزار دیده با او
باز آمد و عارضش دمیده
چندان که نشاط کرد و بازی
گفتا شکرم بیار و بادام
تو پار گریختی چو آهو
سعدي خط سبز دوست دارد^۲

ترا من دوست می‌دارم که یکشب
مراد از عاشق و معشوقی اینست

خوش بود عیش با شکر دهنی
روز و شب همسرای و همدکان
گاه برهم نهاده دست ادب
گه چنان تنگ خفته در آغوش
میل در سرمه دان چنان شده سخت
نیمگز خورده سیمتن تاناف
تخت زرین خسروان رانیست
من ببوسی رضا دهم؟ هیهات
زخمه‌ای در میان هر دو سرون
سخن اینست، دیگران را گوی

ای فتنه دلبران یغما
خوبان جهان درخت بیدند
بر پشت زمین مقابلت نیست

۱. در قطعات هم با اختلاف کمی آمده است. ۲. من خط غبار دوست دارم(?)

با ما به چه جرم خشمگینی؟
بر خاک نهی ز لطف بینی
نازت بکشم، که نازنینی
گر خود همه کوه آهنینی

ای بر همه مهربان و مشفق
هرگه که چو دوستان مخلص
هر جور و جفا که بینم آنگاه
شک نیست که من ترا شکستم^۱

* * *

دروازه کازرون ببینی

گر بر سر بوق من نشینی

* * *

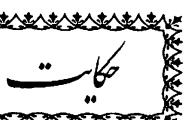
جز جلق زدن کار دگر نگزینی
تا ... فرو بری، سرش را بینی

ای خواجه اگر با خرد و تمکینی
چه خوشنتر ازین بود، که هنگام جماع

* * *

چون کلان شد، دهد بخورد دگر
... در ... ن امردی بر دی
شیخ رفت و به گوشه واصل شد
شد به خود واصل آن زنکبت ... ن
مرشد کامل آنکه زیر بود
جمله از ... ن شوند شهره شهر
نام مرشد بر او نهادندی

هر که در کودکی بخورد ... ر
عوض هرچه داده در خُردی
چونکه پیری و ضعف حاصل شد
گشت درویش کامل آن مأبون
بس اثرها به ... ن و ... ر بود
هرچه مرشد تو بینی اندر دهر
هر که ... ن بیشتر بدادندی



خاطر اندر شکنج موئی داشت
شوخ چشمی که بگسلد زنجیر
تا شبی خلوتی میسّر شد
چند نوبت گرفت شفتالود
در برد تیر تا به سوفارش
سخن از تازیانه گفتی و مشت

عارفی چشم دل به روئی داشت
پسر زورمند کُشتی گیر
چند روزش به سعی در سر شد
دست برداش به سیب مُشک آلود
خواست تا در درون شلوارش
امردی تند خوی بود و درشت

روی آزاده بر زمین ننهم
 من غلام توام، بیا و بیار
 ای درخت جوان و سرو روان
 پیش بالای دلبرت میرم
 آمد اندر کنار و واصل شد
 چون دو مغز اندر دن یک بادام
 جان حمدان به لب رسید ز شوق
 در کنارش گرفت و در ...ن بردا
 تا به دسته درفش غایب شد
 این چه نااھلی است و نامردی؟
 خیره نتوان گذاشت یار از دست
 سخت بازو بزر توان کشتش
 گفت تا میخ می رود، می کوب
 تا به منزل برفت و باز آمد
 به حریفان دیگرش بسپرد
 شافهای تا به ناف در دادند
 واند گر دوستی و دلداری
 که بر آمد بر آسمان فریاد
 گردن سبز خوارگان نیلی
 ماجرائی که بود، در گفتند
 سر برآورد و تربیت فرمود
 بیست پا را بس است یک موزه
 داروی ریش دردمند آمد
 بیت گفتند و برزندند کفی
 عاقبت بر زمین نهاد جبین
 ...ر میخورد تا بریش آمد

بعد از آن توبه کرد و استغفار
 صبر بیچارگان بود ناچار

گفت من تن به سنگ در ندهم
 اینک ار قانعی ببوس و کنار
 گفت راضی شدم بدین پیمان
 اینقدر بس که در بر ت گیرم
 این بگفتند و امن حاصل شد
 لب به لب بر نهاد و کام به کام
 دست در گردن آورید به ذوق
 ناگهان سر ز حکم بیرون بردا
 صبر مغلوب و عشق غالب شد
 گفت هیهات، خون خود خوردی
 دل ز کف رفته بود و کار از دست
 درمی چند ریخت در مشتش
 خانه تسليم کرد شهر آشوب
 عارف اندر نشاط و ناز آمد
 بر یاران و دوستاران بردا
 هر کسی بوشهایش بردادند
 این یکی کرد دعوی یاری
 فتنهای در میان قوم افتاد
 تا شد از سنگ و صعقه و سیلی
 بر پیر قلندری رفتند
 سر فرو بردا و در تفکر بود
 گفت در دین اهل در یوزه
 جمله را این سخن پسند آمد
 سجده کردند هریک از طرفی
 آنکه پشتش نیامدی به زمین
 لاله رخ نیز در حشیش آمد



حکایت

بود مردی بخیل صاحب مال
 کز همه‌چیز جامه نیکو داشت
 که بود بر عروس نازیبا
 عقد بستش به مبلغی کابین
 عرق عود کرد و مُشك اندود
 عنبر آمیخته بگند بغل
 ناگه از روی بی صفا برداشت
 در دوزخ بروی اهل بهشت
 تانبایست دیدنش دیدار
 دست در دامنش زدی که درآی
 زهر خندان به زیر لب گفتی
 شهوت من کجا بجنبانی؟
 عقریم گو بزن، تو دست منه
 دست لاحول میزدی بر دست
 که تحمل کند، نه پای گریز
 عمر ضایع در آن مشاهده کرد
 نیش فکرت به استخوان بر سید
 کای مصالح شناس و خیراندیش
 مهربانی و مردمی کردی
 نتوانم به شرح گفتن باز
 پایم از بند غصه بگشائی
 که دلاویز و مهربان باشند
 زحمت ما و خویشن مپسند
 جان بابا سخن دراز مکن
 یا به زندان شوی به علت مهر
 متھیر بماند و بی تدبیر

آن شنیدی که در بلاد شمال
 دختری زشت روی و بدخو داشت
 زشت باشد دبیقی و دیبا
 با جوانی چو لعبت سیمین
 شب خلوت که وقت عشرت بود
 نقره اندود بر دُرُستِ دغل
 پرده زرنگار بر در داشت
 فال بد باز بود و طالع زشت
 همه شب روی کرده بر دیوار
 بارها نو عروس جان فرسای
 پسر از بخت خود برآشتفتی
 تو مناره ز پای بنشانی
 ملک الموتم از لقای تو به
 تا به صبح از شراب فکرت مست
 بامدادان نه جایگاه ستیز
 مدّتی صبر بر مجاهده کرد
 عاقبت درد دل به جان بر سید
 با پدرزن نمود قصه خویش
 تا به امروز بنده پروردی
 شکر فضلت به سالهای دراز
 گر توانی دگر بفرمائی
 زن و مرد از برای آن باشند
 نه من آسوده‌ام، نه او خرسند
 سر برآورد و گفت پیر کهن
 یا بسازی به رنج و راحت دهر
 چون جوان این سخن شنید از پیر

مبلغی مرد و زن شفیع آورد
 هرچه گفتند، هیچ در نگرفت
 بحر اندیشه را کناره ندید
 مهر ازو برگرفت و دروی بست
 میل در سرمهدان عاجش کرد
 به درستی زرش دهان دربست
 چون سرش رفت تا به ...ه چه باک؟
 ناف بر ناف و دسته در هاون
 بند شلوار عصمتش بگست
 گربه برجست و سفره را بدرید
 هر دو پایش به آسمان برداشت
 خاله رانیز شافه‌ای بنهاد
 مهربانی نمود و غمخواری
 خانه معلوم کرد و، راهش را
 نیم شمعیش در میان پا برد
 بردوانید هم چنان کردش
 قُضِیَ الْأَمْرُ كَيْفَ مَا كَانُوا
 بدلاًگامی و سرکشی می‌کرد
 ...ر در ...ن چون بلووش کرد
 دُر از این خوبتر نشاید سفت
 کار اوهم به قدر وسع بساخت
 تانیاید ز دیگران رشکش
 همه را در قفای و روی انداخت
 همچو شمشیر قتل در بغداد
 نهی منکر نمی‌توانستند
 شُنعتی خواست تا جهان ماند
 حال پیش پدر زنش گفتند
 در دکّان ببست و زود برفت
 بر داماد پهلوان آورد

استعانت به کدخدایان برد
 همگنان را به هیچ برنگرفت
 پاییند بلا چو چاره ندید
 خواهرش را دل آورید بdst
 تا شبی پای در دواجش کرد
 کودک از کودکی فغان دربست
 روی برخاک و جفته بر افلک
 روی در روی و دست در گردن
 بعد از آن با برادرش پیوست
 خانه خالی و دنبه فربه دید
 مادرش بی‌نصیب هم نگذاشت
 عَمَّه رانیز شربتی در داد
 دایه را هم چنان به دلداری
 تا بدانست خوابگاهش را
 شب آدینه شمعی آنجا برد
 نو بلوغی که بود شاگردش
 خوابنیدش به لطف در زانو
 نازک اندام ناخوشی می‌کرد
 عاقبت رام چون ستورش کرد
 کرد و رفت آنچه باز نتوان گفت
 بعد از آن با کنیزکش پرداخت
 پاره‌ای دوغ ریخت در مشکش
 خویش و پیوند هر که را دریافت
 بوق روئین در آن قبیله نهاد
 همه همسایگان بدانستند
 چند بانگ دهل نهان ماند؟
 آشنايان و دوستان رفتند
 بر سر خاکسار دود برفت
 کيسه‌های قباله حاصل کرد

همه پاکت حلال کردم، خیز
متحیر بـسـانـد و بـسـیـتـبـرـ
خویشن را میان شادی دید
چه گـنـهـ کـرـدـهـ اـمـ؟ چـهـ فـرـمـایـ؟
یـاـ توـ باـشـیـ درـ اـینـ سـراـ، یـاـ منـ
کـسـ نـمـانـدـستـ جـزـ منـ درـوـیـشـ
ازـ جـفـایـ توـ نـابـکـارـ نـرـستـ
دـیـوـ شـهـوـتـ، کـهـ گـیرـدـتـ دـامـنـ؟
جـفـتـ شـیرـینـ خـودـ رـهـاـ نـکـنـمـ
هـرـیـکـ اـزـ گـوـشـهـ اـیـ برـ اوـ تـازـانـ
عـاقـبـتـ صـلـحـ بـرـ طـلاقـ اـفـتـادـ
کـهـ خـلاـصـشـ بـهـ جـانـ بـوـدـ اـزـ قـیدـ
مـیـ خـرـامـیدـ وـ زـیرـ لـبـ مـیـ گـفتـ
باـگـرـانـانـ بـهـ اـزـ گـرـانـیـ نـیـستـ

زـینـهـارـ اـزـ قـرـیـنـ بـدـ زـنـهـارـ
وـقـنـاـ رـبـنـاـ عـذـابـ النـارـ

گـفـتـ کـاـبـیـنـ وـمـلـکـ وـرـخـتـ وـجـهـیـزـ
یـارـ درـمـانـدـ کـایـنـ شـنـیدـ اـزـ پـیـرـ
آـبـ درـ دـیـدـگـانـ بـگـرـدـانـیدـ
گـفـتـ یـاـ سـیـّدـیـ وـ مـوـلـایـ
گـفـتـ نـیـنـیـ، سـخـنـ مـگـوـ باـ منـ
کـانـدـرـاـیـنـ خـانـهـ اـزـ قـرـایـبـ وـ خـوـیـشـ
هـرـچـهـ مـادـهـ درـایـنـ سـراـ وـنـرـاستـ
گـرـشـبـیـ تـاخـتـنـ کـنـیـ بـرـ منـ
گـفـتـ هـرـگـزـ منـ اـیـنـ خـطـاـ نـکـنـمـ
یـاـورـانـ آـمـدـنـدـ وـ اـنـبـازـانـ
جـنـگـ بـاـ هـرـیـکـ اـتـّـفـاـقـ اـفـتـادـ
ازـ کـمـنـدـ بـلـاـ بـجـسـتـ چـوـ صـیدـ
گـلـ روـیـشـ بـهـ تـازـگـیـ بشـکـفتـ
حـیـفـ بـرـدـنـ زـکـارـوـانـیـ نـیـستـ

المجالس في الهزل والمطابيات

المجلس الأول

العن الشّيطان واشتم الحيطان لعناً لا يسعه الزّمان و شتماً لا يحمله الدّوران الذي جمع بيننا وبين النسوان لحماً يجمع بين الرجال والصبيان فهزهز بوقنافي ميان رانهم وكز كز عمودنا في شكاف كهستانهم ودخل حمداننا في نمدانهم وبعثنا. في مر همدانهم وأملاء ظروفنا من النّقل والشراب واطباقنا من الخبز والكتاب واجعل سمعنا مملوأً من صوت الچنگ والرّباب وزين مجلسنا بانوار حدود المنورة كالمهتاب والصق جناتهم عندنا بالترّاب و اشهد ان لاحلو الذّمن الماقوت ولا لوناً احسن من لون الياقوت واكل البريان لا يتّم الا بالرّاقوت و بطن الجامع لا يشبعه الاقوت و اشهدان السّماج عنده العسرة انفع من - السّكباح و صوت البربط اطيب من چكچك كمان الحالج و نغمات القوّال احسن من تكتك و فتین التّساج و ترس الحديد اقوى من سختان السّراح شهاده لا ينفع الا عند - الغربات ولا يسمع الا من كان سمعه لا يق التّرهات وفي زنخدان من سمع هذا صراطاً تيزاً كبيراً كبيراً.

اما بعد فقد اخبرنا ابوشعشع الكسجاني، قال اخبرنا ابوسلقلق السيسستاني، قال اخبرنا ابوديوث الجرجاني، قال اخبرنا ابوالبقرة الخرسناني، قال اخبرنا ابوشخمة اللخستاني، قال اخبرنا ابوالحمير القرستاني، قال اخبرنا ابوالرّفرف البغلستاني، قال اخبرنا استاد هذه - الصنعة و مفتى هذه الشنعة احمق بن قلتبان بن قواد الزانى عن ارادل الخلائق و احسن الناس الى الوسوس الخناس عليهم اللعنة، قال الجماع في جمعه يكون بالجماعة اقرب و جماع - النسوان بالاجماع خير من الاجتماع مع الغلمان والصبيان وقال ايضاً تحريك الاير في -

الراحة عند الاباحة في السفاحة اخفّ مؤنة والذمن نيك البابونه كذب القائل و الناقل وانا من الكاذبين و انتم اجمعين في درك الاسفلين.

گرچه آغاز نصیحت و افتتاح سخن مکن بلاحول کنند و مجلسیان به تلقین این کلمه آب در دهن چون بول کنند، اما یقین که شیطان لعین از این گنه کاران بی دین به تبع غراب البین مسافت بعد المشرقین جوید، پس همان به که در آویزیم چند چون پشكل از دنباله فرو ریزیم، که دعای این بیچارگان و نصیحت این روپی زادگان اینست که قومی که در این مجلس حاضرند و بر روی این پیر هرزه گوی ناظر، لعینا ایشان را از ... و ... یکدیگر برخورداری ده و از شوی و زن هم طلاق و بیزاری بخش و این میخوارگان بی طاعت و روپی زادگان بی بضاعت را در گادن و دادن قوتی تمام روزی گردان و در برنها دن و اندر دن شدن ... جام جهانبخش فرمای و ذوق بوشهای چون قند از لب خواتین دلبند و امر دان ارجمند از حد هند تا خجند با...های کلان چون الوند به کام همه برسان، و نقل نقل بی عقلان از شکر و بادام چشم و لب معشوقة کن و گوش این مشتاقان را از آواز ناساز بلبل غلغل صراحی مترتم و از چشمان به التقای لقای روهای منور و ...های مدور روش دار. دیده ناپسندیده رقیبان و مدّعیان و گوش بیهوش در دیدن این افعال و شنیدن این اقوال کور و کر گردن. هرجا که دلارا می خوش خرامی در دست زشت لقائی گرفتار است، او را بستر و صلاح در زیر این مشتاقان انداز، بد بختان به رغبت آمین بگوئید.

شیطانا! لعینا! هرجا که تهیdestی می پرستی بیاد... خاتون یا... امردی ... را با بزاق در کوره مشت به تحریک آورد، آن جلب را بطلب و این کنده را مهیا و مهنا کن، و هرجا مفلسی مخلصی در کنج ویرانه یا در زاویه خانه همسایه برده است، او را در آن کاشانه از دست بیگانه نگاهدار، آمین گوی را جماع با من روزی کن.

ای دوست عزیز من وای معدن ... و تیز من، دمی گوش و هوش به من دار و ریش در... من چون دوش و پریدوش، تا تیزی چند بر سبلت افشارنم و ترا چون دیگر وقتها بر زانو نشانم. ترهات که ترا خواندم حدیثی است چون عقد و عهد فاجر ولوطی شکسته و بسته و چون تیز از ... طفلان در میان لوطیان نشسته. حکایتیست چون کندگان نادرست و چون بند شلوار جلبان سست، سخنی از قعر بحر فسق و فجور و نادره ایست در خور این کافر کیشان نامستور، رمزیست از کاشانه فساد و همزیست از خلوتخانه عناد و شری است از حدقه محترقه قوادان جسته و ثمری است از حدیقه خدیعه برادران بر ما پیوسته.

محرقه‌ای است که به مطرقه بربروت مجلسیان می‌بندم. زندقه‌ای است که به وسیله آن بر ریش مستمعان می‌خندم. تأویل این ترّهات و معنی این هذیانات آنست که جماع در جموعه با جماعت زنان کردن و ازدست حریفان سیلی خوردن به اجماع معاشران یاوه درای و مباشران ژاژ خای اولیتر و پسندیده‌تر که... کودکان دریدن و بحمدان سرگین از زوایای زاویه ایشان کشیدن. زنهار تا خرزه به هرزه در بردن(؟) قصر قیصر نشان غلمان ننهید و طرزه کرزه خر در کاس پر و سواس سرپوشیدگان جای ندهید.

سؤال - مولانا رحم کلکل و ایاک و فی لحیک جور مکلکل، بیا تا چه هرزه خواهی درائید و چه ژاژ خواهی خائید. به چه دلیل فرمودی و به چه علت نمودی که سبلت در ... دولان فشارید و ریش به کندگان سپارید و لحیه بر فرج قوّاده نهید؟

جواب - بدانکه اگر جوانی سرگردانی فاجری تاجری از بیماجری پوید تا مرادی از او بجوید، به اندیشه بسیار و تفکر بی شمار این مطلوب دریابد و بعد از حصول آن، عاق را به مدد بزاق اتفاق دخول دست دهد یا نه، ممکن باشد که از زیر آن بجهد یا ... به ... فشارد و به این شعر کار کند: تن در ده و ... خور، جهان این همه نیست. و اگر به صد جهد و جد چون سده بشکافد کنده یابد و اگر قوّاده در پی زخمی بفرستد، در حال بدین مقال دلربائی کرده گوید:

با روی همچو ماہ و قد سرو همچو ساج با گیسوی سیاه و ... و ... همچو عاج

خواه در کشتزار مَنْ نَزَلَ فیهَا اشتراح نزول کن و خواه در کھسار مَنْ صَعَدَ فیهَا فَقَدِ اشتریح شادی می‌نمای و گاه گرد گنبد سیمین در طواف باش و گاه در بحر قصر سرین غواصی کن. دمی در بام آسیا گردانش بوق میزن. نفسی خرزه را در اندرون حجره معشوق میزن، لحظه‌ای الف را در شکاف کاف می‌کن، و لمحة‌ای درفش را در سوراخ گرد چون ناف. زمانی بر قلّه قلعه مَنْ صَعَدَ فیهَا فَقَدِ أَمِنَ مِنَ الْآفَاتِ متحرّک می‌باش، ساعتی در حصن حَصِين مَنْ دَخَلَ فیهَا سَكَنَهُ الشَّهْوَاتِ متزلزل شو. اگر در غرضی مرضی نیست، به طریق معقول مقصود از اینها هر دو موجود است، چنانکه در کتب آورده که وقتی لوظی قوّاده‌ای را بطلب مقصودی فرستاد، در حال دوشیزه‌ای را حاضر کرد. لوطی گفت: لا راغب الْآفِین تحت خصیتان واير و قالـت القوّادـة و بـرـفـی فـرجـها جـرـز و عـلـقـ عـلـیـها بـصـلـیـنـ، انـ لمـ یـکـنـ لـکـ غـرـضـ. اـینـ هـذـیـانـ دـیـگـرـ کـهـ بـرـخـوـانـدـمـ مـبـنـیـ بـرـ اـینـسـتـ کـهـ بـیـچـارـهـ مـفـلـسـیـ وـ آـوارـهـ مـخـلـصـیـ کـهـ زـرـ نـدارـدـ کـهـ جـلـبـیـ بـدـسـتـ آـرـدـ، بـایـدـ کـهـ پـارـهـ خـیـوـ اـزـ کـوـزـهـ بـزـاقـ آـرـدـ وـ

یک چند آب پشت کم انگارد و از جور قحبه و جفای کنده برهد چنانکه گفته‌اند:

ای مرد خرد مباش زنها ر
چندین ز پی جماع رنجه
آخر لغت اینقدر ندانی
کالراحته اندرون پنجه؟

* * *

ای دوست اگر رازی و گر شیرازی
دانی چه بود جماع بی‌انباری؟
کاندر کنجی به خلوتی بنشینی
وزکف... و... هر که خواهی سازی
وقت آنسست که ازین بالا به زیر آیم و گرد... و... این سرزخمان درآیم. بر بالین همه
مرداریش برسان که فردا به گاه اینجا آید تا دیگر از... مرده رنگ ما برخورداری یابد و
جلبان دیگر با خود بیاورند و هر دلبر خوبروی که بیایند از راه ببرند و هر زن رهزن پیر که
با وی باشد در چاه اندازند ختمت و ندمت تمّت المجلس الاول.

المجلس الثاني

حدّثنا شيخنا النسناس ابوالوسواس. قال اخبرنا ابوالشحمة الكوفي، قال اخبرنا ابوزارف،
قال اخبرنا صاحب الوسواس الخناس الملاعنه وسيد الفراعنه و ملك الشياطنه احسن -
الخلق وارذل العباد ابليس پرتلبیس لعنة الله عليه، قال ترك النسوان وبينك الغلمان و
تصفح الاخوان يحشر يوم الحشر مع فرعون وهامان كذب عدو الله و انت من الكاذبين.
حدیثی نادرست و دروغی چست و استنادی سست از آن سرور لشکر ضلالت و مهتر
کشور جهالت، پیشوای مطرودان و مقتدای مردودان، آن ثمرة شجرة شقاوت و آن نقطه
دایرہ غوایت که در همه عالم دبدبة طغای طعن اوست و آفاق پر کوکبه لعن او، تا از هندسه
وسوسة او تحرّکی نخیزد، جلب و ماجری با هم نیامیزد. آستین جامه شقاوتش این طراز
دارد که: وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ. عنوان نامه لعنتش این توقيع دارد که: وَإِنَّكَ لَمِنَ -
الْمُنْظَرِينَ. طغای ضلالتش اینست که: وَأَسْتَفْرُزْمَنِ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بَصْوَتِكَ. خیال جمال
نکاهتش این رنگ دارد: وَأَجْلِبِهِمْ بَخِيلِكَ وَرِجْلِكَ. این حدیث ملعون روایت است از آن
شیخ مأبون که هر ناجوانمرد بداختری که ترك موافقت زنان گوید و دست از محبت ایشان
شوید و از گوشة مخالطت آنها پرهیزد و از جماع بی‌انقطاع ایشان گریزد و گرد بارو و قلعه

صیباں طوف کند و میخ خرزہ را برا پاچہ کند ایشان سخت کند و نفع خود را به برادران مسلمان رساند، پادشاه بسزا در روز حشر و جزا او را با فرعون و هامان نشر کند. عزیز! زنہار که این حدیث را مجازی نشمری و این نصیحت را بیازی نگیری و این سخن را از میان جان استقبال کنی و این عمود بانمود را به صدق دل استعمال فرمائی و بوق در طبل صیباں نہی و ریش را در چنگ ایشان آری تا در تحت این خطاب آئی که: وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ خَسَرَ خُسْرًا نَّا كَبِيرًا ای خواجہ چند روزی در پای جلبان مالی که اگر گرد زهار ایشان برآئی، جز خار خلنده نیابی و اگر سرتاسر خندق ایشان گرائی جز مار گزندہ نبینی. دست همت در گوشہ دوال طبل صیباں زن و قدم در طلبکاری ایشان نہ تا باشد که روزی از آن... گندی به ریش و سبیل تو رسد. آخر دیده عبرت باز کن که عمود مردہ ریگت برچه شکلست: حمدانست که قالب آن نمدانست؛ اگر از برای فرج زنان بودی، شکل آن تبری بایستی.

سؤال - مولانا رحم کلکل، چه حکمت است که جماع از زاویہ کودکان خوشتراست که از ... زنان؟

جواب - لعن کلکل سئوالی خوب و حکایتی به غایت مرغوب آورده ای بیچاره ندانی که آبی که در پای مناره در چاهی باشد خوشتراز آن آبی است که نزدیک منجلاب بود؟ ابونسناس لوطی پیوسته قوم خود را این وصیت کردی که ای غلامان، بھرہور شوید به چیزی که در بھشت نیابید و حقیقت اینکه این حرفة زیرکان و طریقہ خردمندان است.

کان کونی اختیار زیرکان عالمست

مذهبی بس بانوا و حرفة‌ای بس مُعظَّمَست

هر که همچون بونواس اندر لواطہ نصب شد

از غم نفقات و رنج کددخدائی بی‌غمست

مرد صادق جز بگرد... سیمین کی خزد؟

با که گویم؟ مرد صادق خود درین عالم کمست

غلام آنم که کاچی خوردن صنعت اوست و تتماج بریدن پیشہ او و ... دادن حرفة او و خرزہ خوردن کار او، تا بعد از آن زن و فرزندش برخورند، چنانکه آورده‌اند که مردی بود لوطی که هیچ طفل از ضربت حربت او نجستی و از زخم عمود او نرسنی. چون درگذشت، پسری داشت صاحب جمال که هرچه پدر به سالی کرده بود، او به روزی می‌داد. سؤال

کر دند که اَنَّ أَبَاكَ بَيْنَكَ وَأَنْتَ نَيَاكَ. چونست که پدرت را رغبت به... بود و ترابه... است و او را میل به زبر بود و ترابه زیر؟ گفت وام پدر ادکنم و به عهدهش وفا.

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان کنی فزون آید مرد
پسر خلف آنست که وام پدر گزارد و او را زیر بار قرضی نگذارد. اگر خواهی که فسقت به منجنيق عيوق رسد و موج فجورت از ايوان کيوان بگذرد، سينه برخاك نه و در زير حمدان درآی.

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد
تا در خور این خطاب آید که: أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ. معاشران کنده نصیحت بشنوید که شجره نصیحت ما جز فضیحت بر نیاورد. اگر جمله خران عالم بر پشت شما آیند، باید که هر دم صادفتر باشید. بنده باشید یا نیرنگ کنده باشید. بی نام و ننگ چون شیر تکاور... بر شما حمله کند تا به جائی برسید که اگر هفتاد سال تیز دهید و بغل زنید سودی نکند تا دست از خود ندارید.

اگر تو رستم دستان و کیقباد (ستی)

(چنان) مکن که بمیری جماع نداده

وگر کیاست اهل جهان ترا باشد

به... من که نگردی خلاص نداده

المجلس الثالث

چنین می فرماید صاحب السیف و الفرس والحنطة و العدس والرُّمَح والتُّرَس والبطّ والکرکس، برق الدّین، رعد الاسلام والمسلمین، کاشف الان و الاین، محب الشّیاطین، قاطع الطیخ، رهبان الدّیر و قلیل الخیر، نهنگ البحیر، پلنگ الجبل، دوربین الشرق و الغرب، سفره پرداز عراق و خراسان، طوفان الزّمان که هر که گردد طاس و هرچه سپید کرباس و هرچه سیاه پلاس ایها النّاس بترک و بیاماس، بادرو اللیل والنّهار والبرّ والبحار والبربط والقمار یا اخوانی فحلًا فحلًا بینک الصّیبان و هکذا فعل الزّمان فعليکم بالترافق علی -

الحمدان و صیّکم یا أحِبَاءِ الشیطان بترك الصّلوة و دخول الخرابات واعملو اللواطات قبل ان یأْتی عليکم ملک الموت بالسلام و یأخذ منکم جان فانی لکم ناصح امین كما قال قائل الاباحة راحة والمنع الكفر السّراويل حجاب والبزاق بدعة. همه پایها برداریم و دستها بفساریم و بگوییم یارب این دعا به خانمان و فرزندان مجلسیان برسان.

خبرنا شیخ النّجّدی علیه اللّغۃ بایسناده السّقیم عن ابلیس انه افاکان نصف اللیل یصعد علی جبل دماوند و یقول یا معشر الرّجال و اهل الوّبال قوموا قبل الموت واقتلوا قبل الفوت. خبری نادرست و إسنادی سست از شیخ فاجران ابلیس لعنة الله عليه که چون نیمشبی بگذرد و درد سرخمار به پایان آید و مجلس آزادگان به آخر رسید، آن ملعون مطرود بدبخت دوزخی ابلیس به کوه دماوند برآید. طبلی از پوست سگ و دوالی از سیرم ایل بیاورد و آن دوال برآن طبل زدن گیرد. هر کجا از شرق تا غرب عالم حمدانیست، چون سندان گردد و ابوالعباس چون هر ماس در زیر جلباب کف انداختن گیرد و اگر چنان باشد که بیچاره در مانده ای باشد، دست وفاق به گردن اشتیاق او درآورد و در زمان درج دهن او به حرکت آورد و این بیت را کار فرماید :

فرمان اتابکست (هان) ای خاتون آری صنما که زود برگردان...ن
برگردان ... ن و زود برگردان ... ن احسنت ای ... ن و شادباش ای ... ن و ...ن
سؤال - اگر معشوقه بدین صفت میسر نشود.

جواب - ای سگ لعنتی اگر میسر نشود، خری طلب کن گرد و سپیدکوهان، تیزگوش آگنده ران، گردسُرین و درازدم که دانشمندان این وصف چنین فرموده اند که سه عدد خشت زیر پای نهد و اگر نتواند، چوبکی بر دو زانوی خر بندد و پا در آن نهد و در خر سپوزد و دسته گیاهی بر دست گیرد تا اگر وقت انزال بوسه ای چند از لبان چون قند تمنا کند، گیاه را برابر چشم او دارد تا چون سر بیارد، بوسه بر پوزه چون شکرش دهد.

بی خویش و غریب و خانمانم، چکنم؟ چون تو ندهی و خرنگایم چکنم؟
سؤال - اگر خر نگاید چکند؟

جواب - نعلین تکاپوی در پای کند و پاره ای صابون بدست آورد و در حمام بر کف مالد و دست را در سر این بدور مدوّر فرود آورد.

ای خواجه اگر با خرد و تمکینی جز جلق زدن کار دیگر نگزینی
چه خوشتراز آن بود که هنگام جماع تا ...ه فروبری، سرش را بینی

ای بیچارگان بدبخت، از من سؤوال کنید که سبب آمدن آیه چه بوده است. اگر روز قیامت شما را بدین گناه بگیرند که آنرا جواب گوید؟ اکنون روزگار عزیز است و ما این روزگار یافته‌ایم، زنهار بیاموزید و عمل نمائید. ای خواجه مقری بیتی چند در حق توبگویم:

| | |
|---|------------------------------------|
| ایزد همه خلق را زماء و طین کرد | چونست تراز آهک و سرگین کرد؟ |
| مادر تو بزائید، پس آنگاه پدر | در تو نگریست، در ...ش نفرین کرد |
| مسلمانان! ایری دارم که نه صوفیست و سرکل دارد و نه زاهد است و در سوراخ | |
| | می‌رود و نه کور است و یک چشم دارد. |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| پیل اگر زخم سیخ او بیند | مرگ را بر حیات بگزیند |
| کودکی گر بخشک بسپوزد | ...ش تا روز حشر می‌سوزد |

وقتی عزیز است و در دوزخ گشاده و زبانیه نظاره کنان ایستاده منتظر قدوم می‌شوم
شماست. ای زستان و ای قلبانان، ای پیران سست، ای جوانان... نادرست! یک ساعت
برخیزید و چون خران دهان باز کنید و آن آن آغاز، که این غریب راعارضه‌ای پیدا شده که
جمله غم ایام پیش او شادی می‌شمارد و محنتی که جمله درد روزگار در مقابله آن دوا
می‌داند که در میان پای این ضعیف حَمدانیست که لا یق میرانست. پارسیانش ...ر و ترکان
سیک و تازیان ذب و خوارزمیان حَمدان و هر قوم و هر شهر او را به لقب و نامی خوانند.
کیست که او را مستوره یا مادر پیری باشد و در راه این ضعیف نهد؟ هر که او این جوانمردی
کند، یارب او را باقلای خشک روزی کن و دندانش بازستان و کری و خارش او را ارزانی
دار و ناخانش بریزان. زن و خواهران ایشان رانان و پیاز و ... دراز برسان، به حق نور و نار
و اشجار و ازهار، وَقِنَارَبَنَا عَذَابَ النَّارِ تَمَّتِ الْمَجَالِسُ فِي الْهَزْلِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِمَّا جَرِيَ بِهِ
الْقَلْمَ.

المضحكات

شخصی از فقیهی سوال کرد که مرا آفتابه‌ای هست شکسته، چون از ...ن فارغ می‌شوم آفتابه تهی می‌گردد، گفت اوّل استنجاکن، بعد از آن قضای حاجت.

مضحکه - گفت هرکس امشب دو رکعت نماز بگذارد، او را حوری دهند که بالای او از مشرق به مغرب باشد. کسی گفت من این نماز نکنم و این حور را نمی‌خواهم. گفتند چرا؟ گفت زیرا که اگر سرش در کنار من باشد و در شیراز و بغدادش گایند مرا چه خبر بود؟

مضحکه - شخصی باشیر جنگ می‌کرد، شیر نعره می‌زد و تیز می‌داد و دم می‌جنبانید. پرسیدند چرا نعره می‌زنی؟ گفت تا آدمی بترسد. گفتند چرا تیز می‌دهی، گفت من می‌ترسم. گفتند دنباشه چرا می‌جنبانی، گفت میانجی می‌طلبم.

مضحکه - مسخره‌ای را طفلي بوجود آمد، به دکان عصاری رفت تا روغن و شیره بخرد. عصار زر بستد و بول در ظرفش کرد و بداد. مسخره را چون طفل به خانه رفت و آنچنان دید، هیچ نگفت. بعد از مدتی عصار را دید که از درد دندان می‌نالد. برفت و پاره‌ای نجاست خشک در کاغذ پاره‌ای کرد و به وی داد. چون به دندان ریخت پرسید که این چه بود؟ گفت خرۀ آن روغنست که در آن روز به من دادی.

مضحکه - شخصی نشسته بود و ...ش پیدا بود. پسر گفت بابا این چیست؟ گفت پای بابای تست. گفت این پای را کفش کجاست؟ گفت مادرت کهنه طروسوی دارد که گاهگاه به این پای می‌کشم.

مضحکه - وقتی شخصی را... پیدا شد، سیاه بود. پرسش پرسید که چرا چنین سیاهست؟ گفت از بس که در ... مادرت نهاده‌ام. روز دیگر دست به ریش فرود آورد که ریشم سفید شده. پرسش گفت این رانیز در ... مادرم نه که سیاه شود.

مضحکه - فقیری (در) مستحمر تیز بلند می‌داد. طبلی به پسرکی داد که چون من
بمستحمر روم تو طبل بزن تا آواز تیز من نیاید. پس هرگاه که آواز تیز بلندتر بودی پسرک
را بزدی که طبل را چنان زن که آواز تیز من نیاید. پسر گفت تو چنان تیز می‌دهی که آواز
طبل فرو می‌ماند، مرا گناهی درین نیست، تَمَّتِ الْمَضْحَكَاتُ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ جَمِيعِ الذُّنُوبِ.

بعضی از لغات هزلیّات و معانی آنها

| | | | |
|---------------------------------|-----------|-----------------------------------|--------|
| لگد ستور - سرین | جُفته | گلها | آزهار |
| زن بدکاره | جلب | تشنگی - مرض معروفیست | استسقا |
| پیراهن و چادر زنان - جمع جلاییب | جلباب | خود را از نجاست پاک کردن | استنجا |
| پای افزار | جمجم | نسبت دادن - منسوب کردن | اسناد |
| قلعه - جای پناه - موضع استوار | حصن | دست در گردن کسی افکندن | اعتناق |
| آلت مرد | حمدان | بی ریش | آمرد |
| مکرو فریب | خدیعه | وجب - گشادگی پنج انگشت | بدست |
| مهره و آنچه در رشته کشیده شود | خرزه | سبلت | بروت |
| آب دهان | خیو | طلاق | بیزاری |
| حیوان چهار پا | دابه | یا پرندوش یعنی پریشب شب پیش | پریدوش |
| نوعی از قماش در نهایت لطافت | دبیقی | از دیشب | |
| زانیه و بدکاره | روسپی | ناپاک - چرکین | پلشت |
| اوّل و افضل هر چیزی | ريع | تعییر خواب - بازگشت کردن از | تاویل |
| دیو سرکش - مردم سخت و درشت | زبانیه | چیزی | |
| بیدینی - کفر | زندقه | آشی که از سماق پزند (در اصل تتم | تُتماج |
| شرمگاه - زیرشکم - اطراف آلت | زهار | آش بوده است) | |
| تناسلی مرد و زن | | جمع ترهه به معنی باطل - سخنان | تُرهات |
| بیهوده گوئی و یاوه سرائی | ژاژخائیدن | بیهوده | |
| بالاپوش فراخ | ساج | اسپ - شتر - حیوانات رونده و دونده | تکاور |
| قرن - جشن سده - یک دوره صد | سدہ | عموماً | |
| ساله | | نشان کردن پادشاه نامه را منشور - | توقيع |
| کپل و سرین | سرون | دستخط | |

| | | | |
|----------------------------------|----------|-------------------------------------|--------|
| نقاره - کوس - خوک | کاس | کپل - ران | سرین |
| بزرگ شدن - تناور شدن | کلان شدن | سوراخ - سوراخ سوزن - بن چوبیه | سوفار |
| هرزه گوی - پر حرف | کلکل | تیرکه در چله کمان گذاشته شود | |
| خندق | کنده | تسمه - دوال | سیبرم |
| امرد درشت اندام | کنگ | جمع صبی به معنی پسر چه ها | صیبان |
| ریش - موهای گونه و چانه مردان | لحیه | مهر و کابین زن | صداق |
| مخنث - هیز | مأبون | فریاد - بیهودشی | ضعقه |
| عقب - آنچه بعداً واقع می شود | مؤخر | زینت و نقش و نگار جامه | طراز |
| بیماری تیفوس که تب شدید دارد | محرقه | القابی که بر سر فرامین می نوشته اند | طغرا |
| زن مانند - امرد بدکار | مُخنث | خفت - سبکی عقل - خشم | طیره |
| چکش - چوب پنبه و پشم زنی | مطرقه | نام ستاره ایست در کنار کهکشان | عیوق |
| جلو - آنچه که قبل اتفاق می افتاد | مقدّم | غراب البین زاغ شوم جدائی | |
| روی بسته و روپوش دار | مُقنع | جمع غلام | غیلان |
| روبری | مِقنع | گمراهی و نومیدی | غوایت |
| پرگوی - یاوه درای | مُکلکل | گناهکار - تبهکار - زناکار | فاخر |
| گوارا | مَهْنَا | زن بدکار - روسپی (جمع قحاب) | قحبه |
| دستار - عمامه - شال | میزر | واسطه عمل منافی عفت | قلتبان |
| اتاق - خوابگاه - خانه | وثاق | پاره و تکه گوشت - تکه گوشت | قلیه |
| شیطان - بکسر (ها) به معنی شیر | هُرماس | بریان کرده | |
| درنده و بچه پلنگ | | واسطه و دلال عمل منافی عفت | قواد |
| سپوختن - فشردن به پنجه | همز | مؤنث قواد | قواده |
| | | مهر زن | کابین |



۱۸۵۰۰ تومان

ISBN: 964-401-123-6
9 789644 011238



انتشارات زوار

www.vassaf.com